

بسم الله الرحمن الرحيم

اللهم صلي على فاطمة واسمها وعلها ونسها و سر المستودع فيها بعد ما احاط بهي علمك

# زیر ہمین سقف...

(برداشتی آزاد از ماجرای درد آور سقیفه ی بنی ساعده)

نویسنده: رسول شاکرین

این اثر ناقابل راتقدیم می‌کنم به:

منتقم خون آل محمد (ص)...

وارث کوچه های بنی هاشم...

رهگذر روزهای رنج آور فدک...

زائر شب کرد بقیع...

مهدی فاطمه (س)...

به امید روز وصالش که همه شاد و خوشحال، لبیک گویند انتقام محسن شش ماهه و مادرش

ام ایهار خواهند گرفت... آمین

**راوی:** بیست و سه سال از بعثت پیامبر بیشتر نگذشته بود که کاروان عشق آهنگ کوچ کردن کرد و پیامبر خدا(ص) رحلت فرمودند. بعد از بیست و سه سال مجاهدت خالصانه در راه الهی، هنوز در میان مردم جهل و نادانی حکم فرما بود...

**جندب** [با حالت اضطراب]: نه! هرگز! دروغ است! دروغ می گویند! محمد نمرده است! او نمی میرد! آنکه چنین سخنی می گوید منافق است! او به دیدار خدا رفت! او چون عیسی مسیح است که به آسمان عروج کرد! او چون موسی بن عمران است که چهل شب در کوه طور به سر برد! به خدا سوگند هر کسی بگوید محمد مرده، دست و پای او را می برم.

**عمر:** چه می گویی جندب؟ محمد مرده است. باور کن که محمد امروز بین ما نیست.

**ابوبکر:** راست می گوید جندب! مگر کلام پروردگار را فراموش کرده ای که خطاب به او می فرماید: «تو می میری و دیگران هم می میرند».

**جندب** [دستی بر صورت و چانه خویش می کشد]: گویی اولین بار است این آیه را می شنوم! حال باید چه کرد؟

**عمر:** ابن عدی و ابن ساعده می گویند که سعد ابن عبادہ با افراد خود به سقیفہ رفتہ اند تا جانشین محمد را انتخاب کنند. ممکن است انصار با سعد بیعت کنند و ما از انصار عقب بمانیم. ابن عدی می گوید که فتنه ای آغاز شده است و شاید خداوند بوسیله ی من آن را بخواباند.

**جندب:** یعنی تو هم می خواهی به سقیفہ بروی؟

**عمر** [در حالی که سر خود را تکان می دهد]: همه می رویم... باید برویم... انصار هر لحظه ممکن است تا مهاجرین را خورد کنند... نباید این فرصت را به آن ها بدهیم.

**ابوبکر:** ولی عمر خودت خوب می دانی محمد جانشین خود را در حج انتخاب کرد.

**جندب:** آری، من هم با چشمان خویش دیدم که محمد، علی را جانشین خویش انتخاب کرد؛ در ثانی، بهتر نیست اول به تشییع جنازه ی محمد برویم؟

**عمر:** چه قدر شما سبک مغزید. علی که جانشین محمد شود یعنی دفن تمام آرزوهای ما، یعنی ما و انصار یکسان باید از بیت المال سهم بگیریم، یعنی سمت برای انصار فرمانبری برای ما.

**ابوبکر:** یعنی می گویی چه کار کنیم؟

**عمر** [با نیشخند]: گفتم که... ما هم به سقیفہ می رویم... جانشینی محمد حق مهاجرین است نه انصار... برویم.

[افراد راه می افتند و به سمت دکوری که به عنوان سقیفہ ساخته شده است می روند. چند نفر از قبل در دکور بی حرکت نشسته اند. بلافاصله بعد از اتمام دیالوگ عمر، راوی به روی صحنه می آید.]

**راوی:** و این چنین شد که افراد دستور پیامبر اکرم را فراموش کردند و در سقیفہ ی بنی ساعده گرد آمدند تا سنت جاهلی شیخوخت را دوباره زنده کنند...

**سعد:** خوب امروز همه جمع شده ایم تا ببینیم بعد از وفات محمد چه باید کرد.

**عمر:** کاملاً معلوم است سعد، باید جانشین برای محمد انتخاب کنیم.

**حسان:** ولی عمر تو خودت خوب می دانی که محمد پسر عمویش علی را به جانشینی خود برگزید.

**ابوبکر:** بله همه این مطلب را می دانیم، ولی به نظر شما علی برای این جایگاه زیاد جوان نیست؟

**عمر:** در ثانی، چه کسی به واقعه ی غدیر اهمیت می دهد؟ واقعه ی غدیر فقط یک استراحت کوتاه بود.

**حسان:** وای بر شما. آن زمان که محمد علی را به جانشینی خود منصوب کرد که غدیر خم نبود.

**جندب:** اگر واقعه ی غدیر نبود پس چه موقع بود؟

**حسان:** سه سال بعد از بعثت محمد. در جمع بزرگان قریش، محمد سه بار یاری کننده خواست و کسی جز علی دعوت او را اجابت نکرد. آن جا بود که محمد او را به جانشینی خود برگزید و تو ای ابوبکر! یادت نیست که در جنگ با عمرو بن عبدود همه ی شما موشی شده بودید در لانه ی خودتان؟ چه طور بود که علی در آن کارزار مرد مردان بود و امروز او شده است جوان؟

**عمر [با داد و فریاد]:** ساکت شو حسان، محمد در آخر عمرش کمی فراموشکار شده بود و همه چیزها فقط به خاطر پیری و بیماری محمد بود. وگرنه چه کسی یک جوان خام را برای رهبری یک جامعه ی بزرگ و قدرتمند انتخاب می کند؟

**حسان:** وای بر شما. یابن عبادہ تو چیزی نمی گویی؟

**سعد:** حسان بهتر از قبول کنی که حق با عمر است. اگر از خامی علی بگذریم، علی جوان است و مغرور و جویای نام. اگر او خلیفه شود به خدا سوگند دیگر دیناری هم به ما نمی دهد.

**عمر:** حال چاره بیاندیشید. چه کسی برای خلافت مناسب تر است؟

**سعد:** معلوم است دیگر. انصار برای خلافت محمد (ص) سزاوارترند.

**ابوبکر:** یعنی چه؟ چرا خلافت بعد از محمد شایسته ی انصار است؟

**حمود:** روشن است. این ما انصار بودیم که به محمد پناه دادیم، وگرنه معلوم نبود چه سرنوشت شومی در انتظار محمد بود.

**عمر:** تمامی این حرف ها مغالطه ای بیش نیست. حتی رسیدن به مدینه هم کار خدا بود. ابوبکر تو که همراه محمد بودی، تو صحبتی کن.

**ابوبکر:** آری من در شب هجرت دنبال محمد بودم. آن شب مشرکان با بهترین ردپا شناسان به دنبال ما تا دم غار آمدند، ولی به یاری خدا تمام شد.

**حسان:** ابوبکر تو آن چنان ادعا می کنی که آن شب همراه محمد (ص) بوده ای که فراموش کرده ای چه کسی آن شب در بستر محمد (ص) خوابید. آن شب آن علی بود که در بستر محمد خوابید و جانش را در کف دستش گذاشت.

**عمر:** حسان ساکت شو. اگر می خواهی حقانیت علی را در خلافت ثابت کنی بدان که اشتباه می کنی. گفتیم که علی جوان است و خام. اگر او خلیفه ی بعد از محمد شود تمام ممالک اسلامی را از دست خواهیم داد.

**حسان:** ای عمر تو قبول داری که بر محمد(ص) از طریق پروردگار وحی می آمد؟

**عمر:** به خدا سوگند که اگر در این جمع نبودم، اعتقاد اصلی خود را آشکار می کردم و می گفتم که تمامی حرف های محمد دروغی محض بیشتر نیست.

**سعد:** تو را چه شده است ای عمر؟ این چه حرف هایی است که می زنی؟

**عمر:** بگذار برای محمد جانشینی انتخاب کنم آن گاه می گویم که قضیه چیست.

**حسان:** خدا دهانت را بشکند ای پسر صهاک که بر پیامبر خود دروغ می بندی. یابن خطاب می خواهی بگویم که تو کیستی تا دیگر نتوانی در این جمع سخنرانی کنی؟

**عمر** [با داد و فریاد]: ای مردم! بجایید که ببینید یک مسلمان می خواهد آبروی مسلمانی دیگر را ببرد.

**حسان:** ای پسر صهاک! تو چه طور می توانی ادعا کنی که مسلمان هستی در حالی که بر پیامبرت دروغ می بندی و در حالی که حق مظلومی را ضایع می کنی؟

**سعد** [با جدیت تمام و با فریاد]: بس کنید دیگر! با هر دوی شما هستم. [کمی آرامتر می شود] خوب داشتی می گفتم یابن خطاب... چرا خلافت شایسته ی انصار نیست؟

**عمر:** کدام یک از انصار زجری که مهاجرین کشیدند را دیدند؟ کدام یک از انصار سه سال در شعب ابی طالب در تحریم به سر بردند و کدام یک از انصار هر لحظه ممکن بود خود و خانواده هایشان هر لحظه تهدید می شدند؟

**سعد:** انصاف داشته باش شیخ! اگر انصار نبودند معلوم نبود چه بر سر محمد و مهاجرین بیاید.

**حسان:** خدا همه ی شما را مقطوع النسل کند که این قدر سبک مغزید. چه طور می توانید اراده ی خدا را در این امر نادیده بگیرید؟

**ابوبکر:** اما این زحمات مهاجرین بود که اسلام توانست در بین انصار رسوخ کند.

**جندب:** و این اسلام که از مردم بی دین یثرب انصار مدینه النبی را ساخت.

**سعد:** حالا گیریم که تمام صحبت های شما مهاجرین درست باشد، مگر شما شیخی دانا دارید که بتواند بعد از محمد ممالک اسلامی را اداره کند؟

**عمر:** آری. ابوبکر بهترین گزینه برای این امر است.

**سعد:** هر چند که میل باطنی ندارم که ابوبکر بر این مسند بنشیند، ولی هر چه من بگویم من خود محکوم می شوم ولی باشد. ابوبکر تو از امروز خلیفه ی مسلمین هستی و ما همگی باید با تو بیعت کنیم.

**ولید** [در حالی که به جلو و به سمت ابوبکر می آید]: بَخِ بَخِ یا امیر المومنین، بَخِ یا خلیفه الله، به خداوند سوگند که این مسند شایسته ی توست، بگذار این افتخار نصیب من باشد و من اولین نفری باشم که با تو بیعت می کنم.

[او به سمت ابوبکر می رود، دست ابوبکر را به نشانه ی بیعت می فشارد و بعد از این این کار دست وی را می بوسد].

[بعد از ولید همه به سمت ابوبکر می روند تا با او بیعت کنند]

**سعد** [خطاب به عمر]: یابن خطاب! اگر علی و یارانش بیعت نکردند چه کنیم؟

**عمر** [در حالی که بر چانه اش دست می کشد و لبخندی تمسخر آمیز می زند]: نگران نباش شیخ! کاری می کنم که بیعت کند، هم او و هم پیروانش.

[با این گفته ی عمر راوی به روی صحنه می آید].

**راوی**: وای بر مردم بی محبت یثرب، که این چنین در روزی که هنوز بدن پیامبرشان را به آغوش خاک نسپرده بودند، بر حرف پیامبر خویش دروغ بستند و آن را زیر پا نهادند و ابوبکر، این شیخ نادان و فردی که قبل از رحلت پیامبر از فرمان ایشان سرپیچی کرده و به سپاه اسامه نپیوسته بود را به عنوان جانشین پیامبر معرفی کردند و به همین ترتیب میان مسلمانان تفرقه افتاد و بسیاری از مسلمانان از راه سعادت دور شدند. لعنت خداوند تا روز قیامت بر کسانی باد که این فتنه را برانگیختند و باعث شادی دشمنان اسلام شدند.

اما به ۹۰ روز بعد از رحلت پیامبر به کوچه های مدینه می رویم، همان روزی که اولین داغ شیعیان بعد از رحلت پیامبر رخ داد...

[عمر به همراه قنفذ و چند نفر با خشم به سمت خانه ی امیرالمومنین می روند].

**قنفذ**: عمر، تو خود می دانی که کسی که بر خاندان محمد ظلمی روا کند، بر خداوند ظلم کرده است.

**عمر**: حتی اگر نخواهد مالیات بدهد؟

**قنفذ**: منظورت چیست؟

**عمر** [می ایستد و روبه قنفذ می کند]: معافیت از مالیات در قبال مجبور کردن علی به بیعت، وقتی این کار را انجام دادی، تو را از مالیات معاف خواهم کرد. حال انجام می دهی یا نه؟

**قنفذ** [ابتدا کمی فکر می کند]: چه تضمینی وجود دارد که من از معافیت مالیاتی برخوردار شوم؟

**عمر**: تضمینش من هستم، من تضمینی کم هستم؟ [کمی به هم نگاه می کنند و عمر بر شانه ی قنفذ می زند] برو قنفذ، می خواهم ببینم پسر عمویم چند مرده حلاج است!

[قنفذ به سمت درب منزل حضرت زهرا می رود و در را می کوبد]

**حضرت زهرا (س)**: کیستی؟

**قنفذ**: فرستاده امیرالمومنین ابوبکر هستم، آمده ام تا اهل خانه را به پیش خلیفه ی خدا ببرم تا با ایشان بیعت کنند.

**حضرت زهرا(س):** خداوند شما را نبخشد که این مقام را به فردی داده اید که عمری در جهالت به سر برده است و قبل از اسلام فردی دائم الخمر بوده است. چه طور می توانید مقام خلیفه ی الهی را بر چنین فردی بگذارید در حالی که کس دیگری شایسته ی این مقام است؟

[عمر به سمت خانه ی حضرت زهرا می رود.]

**عمر:** ما با اهل بیت محمد کاری نداریم و فقط علی را می خواهیم. درب را باز کن.

**حضرت زهرا(س):** چه طور می توانی علی را از اهل بیت پدرم جدا کنی در حالی که ما اهل بیت چون زنجیره ای محکم به یک دیگر متصل هستیم و در حالی که علی پسر عموی پیامبر است؟ چگونه می توانی علی را از اهل بیت جدا کنی در حالی که بعد از رحلت پدرم بدون علی اهل بیت معنایی ندارد؟

**عمر:** خاموش باش. کسی که با خلیفه ی پیامبر بیعت نکند مرتد است و ریختن خورش حلال. همین که تا کنون علی را نکشته ایم خیلی است و شکر خدا واجب! درب را باز کن و گرنه با زور وارد خانه می شویم.

**حضرت زهرا(س):** به خدا سوگند روزی را به یاد می آورم که پدرم این روزها را خبر می داد. اگر بنا بر ارتداد است که شما همگی مرتد هستید چون در غدیر با علی بیعت کردید و در روزی که همگی عزادار پیامبر بودیم، بیعت شکستید، در حالی که دست علی دست خداوند است.

**عمر [خطاب به اطرافیان]:** گویی فاطمه نمی خواد با صلح این قضیه را ختم به خیر کنیم. هیزم بیاورید. با آتش می توان علی را از خانه بیرون آورد.

[افراد به بیرون از صحنه می روند و هیزم می آورند.]

**قنفذ:** عمر تو واقعاً می خواهی درب خانه ی علی را آتش بزنی؟

**عمر:** مگر نمی بینی که نمی خواهند تسلیم خواسته ی ما بشوند؟ باید با زور آن ها را وادار به این امر کنیم.

**یکی از یاران:** امیر هیزم آماده است. چه کنیم؟

**عمر [با داد]:** یک بار دیگر می گویم. با علی با ما می آید تا با خلیفه بیعت کند یا خانه اش را آتش می زنیم و او را با زور می بریم.

**حضرت زهرا(س):** به خدا سوگند اگر جانم را از من بگیرند، هرگز این اجازه را نخواهم داد که امام زمانم را وادار به کاری کنید که نمی خواهد.

**عمر:** ای اهالی مدینه شما خود شاهد بودید که من خواستم این قضیه را با صلح و آرامش تمام کنم، ولی این خاندان علی هستند که نمی خواهند این قضیه تمام شود. ای اهالی مدینه شما خود می دانید جزای خروج از خلیفه ی زمان مرگ است، ولی ما به علی فرصت داده ایم به خاطر این که علی از یاران باوفای محمد بود. درب خانه ی علی را آتش بزنید.

[با این گفته نگهبانان درب خانه را آتش می زنند و بقیه نظاره گر سوختن هیزم ها هستند. با این کار راوی به روی صحنه می آید و شروع به گفتن دیالوگ خود می کند.]

**راوی:** و این چنین شد که درب خانه ی حضرت زهرا(س)، که خود دری از درهای بهشت بر روی زمین بود و تنها خانه ای بود که به مسجد پیامبر راه داشت را با ظلم و ستم و زور آتش زدند. لعنت خداوند تا روز قیامت بر کسانی باد که این چنین جنایتی را بر خاندان پیامبر روا داشتند.

[با گفتن دیالوگ راوی از صحنه خارج می شود.]

**عمر:** قنفذ نوبت توست. درب خانه ی علی را بشکن.

**قنفذ:** ولی عمر، ممکن است فاطمه در پشت در مانده باشد.

**عمر:** جزای خروج بر خلیفه مرگ است! درب خانه را بشکن.

[قنفذ با لگد به در خانه می زند. نگاه حضرت زهرا فریادی می زند و می افتند.]

**عمر:** بروید و علی را بیرون بیاورید.

[راوی به روی صحنه می آید.]

**راوی:** با ظلم و ستم به خانه ی امیرالمومنین وارد شدند و حضرت فاطمه ی زهرا(س) را مجروح کردند. در این جریان امیرالمومنین قصد جان عمراین خطاب را کردند ولی یاد این سخن پیامبر افتادند که ای علی چنین اتفاقاتی برای تو خواهد افتاد ولی تو صبر پیشه کن.

امیرالمومنین را به مسجد بردند و در نهایت ظلم ایشان را وادار به بیعت کردند و سه شب بعد حضرت فاطمه ی زهرا به پدر بزرگوارشان ملحق شدند [با گفتن این دیالوگ ها جمعیتی اندک یک تابوت را تشییع می کنند. با این کار فقط راوی روشن باشد و تمامی برق های صحنه باید قطع باشد. در این صحنه کودکان باید آستین به دهان بگیرند و گریه کنند. همان شب، بنابر وصیت حضرت زهرا که مایل نبودند دشمنانشان در مراسم تشییعشان باشند، ایشان را شبانه تشییع کردند و دفن کردند...

به امید روزی که در سپاه فرزند بزرگوارش انتقام مادرمان را بگیریم...

[با این دیالوگ پرده ها بسته می شوند و نمایش تمام می شود.]

تقدیم به دوازدهمین سالگرد شهادت حضرت زهرا (س) علیها السلام

رسول ناگین

زمستان ۱۳۹۳